بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله جعل المنطق آلة لادراك ما يعلم وصيّر
التحصيل ميزانا لتحصيل ما لا يعلم والصلاة
والسلام على علة ايجاد الممكنات محمد صلى الله
عليه وآله وسلم امّا بعد چنين گويد منظور لطف
ايزدی محمد المشهور بالحسينی اليزدی که
اين كلماتی است متعلق به رسالهٔ كبری نحو
هشت بعضی از احبّا اصحاب و در سؤال كه
نفع بخشد با ايشان و ساير طالبين و سمّيته بالتهذيب
المجيد التمهيد الطالبين بتوفيق الملك المعين به
انكه آدمی را فوقيتی دارد كه بدانكه اوّل فصل

هر علمی سه چیز باید دانست تعریف و بیان حاجت و موضوع اما
تعریف یعنی تصور کند آن علم مطلوب را تا آنکه طالب مجهول
مطلق نباشد اگر تصور بر رسم باشد بر بصیرت باشد اگر تصور کند
برسمه
بیان حاجت یعنی باید که بداند چه احتیاج آن علم را
و غرض و فایده آن را تا آنکه عابث نباشد
موضوع یعنی
بشناسد آن چیزی را که بحث کرده میشود از احوال آن
تا آنکه ممکن شود بحث از آن بر بصیرت و تعریف منطق را
باین نحو کنند گوییم که المنطق آلة قانونية تعصم مراعاتها
الذهن عن الخطاء في الفكر و موضوعش عبارتست از
معرفت و حجت اما معرفت از تصوراتی است که مرتبه
معلوم موصول شوند بتصور مجهول چون حیوان و ناطق که
موصول شوند بتصور انسان و حجت عبارتست از تصدیقات
مرتبه که معلوم شوند بتصدیق مجهول چنانکه تصدیق بآنکه
کم عالم متغیر است یا تصدیق بآنکه هر متغیر است حادث
از این دو تصدیق حاصل شود تصدیق بآنکه عالم حادث
است واما بیان حاجت بوی

قوله

بدانکه آدمی را قوّه ایست دراکه که منتقش میگردد در وی

صور اشیاء و وجه موقوف بودن بیان حاجت برین مقدمهٔ مذکوره

آن است که هرگاه آدمی را قوّه دراکه نباشد احتیاج بنحو هر بود

که آلهٔ حفظ از خطا در تکلم است بدانکه آدم یا مشتق از ادمه

که بمعنی گندم گون است و یا از ادیم که بمعنی وجه الارض است بمعنی روی

زمین و وجه مناسبت از هر یک ظاهر است اول باعتبار آنکه

فصل

حضرت آدم گندم گون بوده‌اند و اما ثانی باعتبار آنکه حضرت

آدم از گل مخلوق شدند و یا آدمی یای نسبت است یعنی منسوب بادم

و یا یای توصیفیت یعنی متصف بادمیت و یا یای فارسی است

مثل فلان و فلانی و یا هیچ یک از انها نیست بلکه جزو کلمه است

و آدم در عرف بر سه معنی اطلاق میشود اول هیکل محسوس چنانکه گویند

فلان آدم قصیر و فلان آدم طویل است دوم نفس ناطقه

چنانکه گویند فلان آدم فهیم یا نافهم است سیم مرکب از هر دو جزء

چنانکه آدم حیوان ناطق است و در عبارت مصنف هر سه معنی

صحیح است بنا بر اول معنی عبارت این است که هر آنکه

هیکل محسوس را نفسی است ناطقه و اما بنا بر معنی ثانی معنی عبارت

این است که هر آنکه نفس ناطقه را قوّه ایست دراکه در این

وقت مراد از قوه دراکه نفس ناطقه نیست بلکه بعضیه

از نفس

نه چنانکه از برای نفس دو جنبه هست جنبه بعالم مبدء و خالق
خویش که باعتبار این جنبه دریافته است و درک می نماید فیوضات
را از جناب مبدء و جنبه بعالم بدن و معاش خویش که باعتبار
این جنبه متدبر است و باب ثالث یعنی عبادت این است
که بدانکه هیکل محسوس و نفس ناطقه را نفسی هست ناطقه یعنی
این مرکب را خوب نیست که عبارت از نفس ناطقه باشد چنانکه گویند
که این حجره سقفی است یعنی این حجره سقف را سقفی هست یعنی
مرکب را خوب نیست که سقف باشد پس کلام از قوه دریافته که
در عبارت بعض آن برادر ثالث نفس ناطقه است و جنبه
یونانی جنبه ایست از نفس و بدانکه قوه در لغت ما یقوی به الشیء
گویند و در اصطلاح مبدء و منشأ فعل را گویند مثل آنکه گویند
فلان قوه کتابت دارد یعنی کیفیتی دارا است که مبدء
فعل کتابت است و در این جا دانستی که مراد ما نفس ناطقه
دو جنبه از نفس و وجه اختیار کردن بعض در تکلم باب سوم رکن
این است که غرض است در اشعار نماید بانکه آدمیان در درک بخوبی بیاتر
سرمایه هم در درک کلیات خلاف سایر حیوانات که در درک جزئیات مانند ملکوت
و صورتیج سورت است و سورت در لغت عدد بسبب شبه و ماننده است
و در اصطلاح علما این نیست که موجود من شغلا شی بو اسطه او
بالفعل و در مقابل ماده هست که موجود من شغلا شی بو اسطه او

بالقوه مثلاً نطفه ماده‌ایست که عبارت از نطفه باشد که وجود ثابت

بوجود است لکن بالقوه و صورتیست که حاصل میشود بعد از ترتیب

اعداد که نطفه میشود باعتبار این صورت بالفعل و اشباح شیء است

و شبح اطلاق میشود بر موجود چنانکه گویند فلان شیء موجود است و هم

قوله اطلاق میشود بر معدوم چنانکه گویند فلان شیء معدوم است

چنانکه در آینه بدانکه مراد مصنف از این عبارت اینست که تشبیه نماید

انتقاش نفس معقول را بانتقاش آینه که محسوس است زیرا که فهم

امورات معقوله بر مبتدی دشوار است لکن بعد از تشبیه نمودن

از معقول بمحسوس یا تمثیل زدن با امر محسوس فهمیدن معقول

بر مبتدی آسان میشود بدانکه از تشبیه امری با امری ناچار است

از چهار چیز مشبه که زید است و مشبه به که اسد است و آلة تشبیه

که کاف است و وجه شبه که شجاعت است چنانکه گوئیم زید کالا

سد فی الشجاعة و در عبارت مصنف نیز چهار امر موجود است اما

مشبه قوه دراکه یعنی نفس ناطقه و مشبه به آینه و آلة تشبیه

چنانکه و وجه شبه انتقاش و بدان ایضا که مشبه به باید اقوی

باشد از مشبه چنانکه اسد که مشبه به است اقوی است از زید که مشبه

است در شجاعت و در تشبیه مصنف عکس واقع است زیرا

که قوه دراکه اقوی است از آینه زیرا که در قوه دراکه منتقش

میگردد صور معقولات و محسوسات و در آینه منتقش نمیگردد

مگر صور بعضی محسوسات و جواب این را بعضی چنین گفته‌اند

که تمثیل است نه تشبیه و بعضی گفته‌اند که اینجا تشبیه است

و مشبه به هم اقوی است زیرا که مراد با آینه که مشبه به است اقوی باشد

نه اینست که اقوی باشد از همه را آینه که در همه جهت

بحکم اقوی باشد

مثبت
وجه شبه اقوی باشد مثلا اقوی است اسد از زید در شجاعت است نه
در جمیع امور زیرا که زید در بسیاری از امور اقوی است از قوة
دراکه در وجه شبه که ظهور انتقاش باشد و اگرچه قوة دراکه اقوی است
از آینه زیرا که دانستی که مراد منتقش می شود صور معقولات و محسوسات
و در آینه حاصل نمی شود مگر صور جزئی محسوسات لکن آنقدر نقش
که حاصل می شود در آینه ظهورش اقوی است زیرا که دیده می شود و آنچه
در قوة دراکه منتقش می شود محسوس نظر نمی شود در این قول موده است
زیرا که در بعضی مغالطه شده است در وجه شبه زیرا که وجه شبه نقش
است نه ظهور نقش و شبهه نیست که نقش در قوة دراکه اقوی است
و حق جواب این است که این تشبیه است و اقوائیت مشبه به از مشبه
کلیت کلی نیست زیرا که در موضع خود معلوم است که هر یکی
تشبیه نمی باید معقولات بمحسوسی نباید که مشبه به اقوی باشد از مشبه
قوله لکن در آینه الخ به آنکه چون توهمی باشد می شد از کلام شارح بیان
تشبیه قوة دراکه بآینه استدراک نموده مصنف بقولش که لکن الخ
به آنکه در عبارت مصنف لفظ بعض محذوف است پس نباید که این
اطلاق نموده است مکرر و اراده نموده است بعض را و در بعض
نسخها لفظ بعض مذکور است فلا اشکال و معقولات
قوله اسم مفعول است از عقل و عقل از رو لغت ربا بندهٔ شئ را
گردن که از اعقله و محسوس اسم است الخ

اما بدانکه مراد مصنف از این عبارت این است که تعریف
که محسوسات و معقولات را که منتقش در قوا اند درک
انسانی میکرد و بدانکه وجه تقدیم داشتن تعریف محسوسات
بر معقولات این است که تعریف محسوسات وجودیست
و تعریف معقولات عدمیست یعنی قید دانی که در تعریف محسوسات
وجودیست زیرا که محسوس آنست که بیکی از حواس بیگانه مدرک
شود بخلاف معقول که باینها مدرک نشود بدانکه حواس
ظاهره پنج است چنانکه مصنف ذکر نموده است قوه باصره و آن قوله
قوه ایست که در مجمع النورین است و مراد از مجمع النورین
که موضع ملاقات دو عصبه مجوفه است که از بطن دراست مقدم
دماغ رسته شده و بهم ملاقات کنند بحیثیتی که تجویف هر دو
در موضع ملاقات یکی شود و بعد از ملاقات انکه از طرف راست رسته
بحدقه راست و انکه از طرف چپ رسته بحدقه چپ آید و باین
قوه نفس ادراک کند جمیع رنگها و روشنیها را بالذات و
قوله جمیع اشیاء ملونه منیره را بالعرض سامعه و آن قوه ایست
که در عصبه مفروش صماخ است و نفس باین قوه ادراک کند
جمیع اصوات و صداها را قوله شامه و آن قوه ایست
که در دو برآمدگی که شبیه است به دو سر پستان که در پیش بینی از
مقدم دماغ رسته سار است و نفس باین قوه ادراک کند
جمیع بوها را بسبب وصول هوای متکیف بکیفیت ذی رایحه بخیشوم

قوله

قوله ذائقه و آن قوتی است که در عصبهٔ مفروش بر زبان جای یافته
سار است و نفس باین قوت ادراک میکند جمیع مذاقها بواسطهٔ
رطوبت لعابیه متکیفه بکیفیت مطعوم یا بخلطها باجزای ذی الطعم
قوله علی الخلاف لامسه و آن قوتی است که ساریست در جمیع
بدن سوای استخوان و شش و مو و ناخن و نفس باین قوت ادراک
ادراک میکند جمیع کیفیات ملموسه را مانند حرارت و برودت و یبوست
و ملاست و خشونت و نرمت و صلابت و سبکی و سنگینی و اما
قوله قوای باطنه پنج است حس مشترک و آن قوتی است
در مقدم بطن اول از دماغ که مانند سرچشمه است و مرتسم شود
در آن جمیع صور محسوسه بحواس ظاهره و این قوت را
تشبیه کرده اند بحوضی که پنج جدول آب در آن ریخته شود و حواس
ظاهره را جاسوسهای این قوت گفته اند که هر کدام که هر چه
قوله بیابند خبر باو رسانند از قوای باطنه خیالست و آن
قوتی است در آخر بطن اول از دماغ که حفظ کند جمیع صور
مرتسمه را در حس مشترک پس این قوت حافظ حس مشترک
قوله باشد وهم است و آن قوتی است در مؤخر بطن اوسط
از دماغ که ادراک کند معانی جزئیه را که متعلق بمحسوسات است
مانند عداوت جزئیه که گوسفند از گرگ ادراک کند و سبب

دماغ را موربی المونیه که حواس ظاهره مدرکه آنند قوله

حافظه است و آن قوه ایست در مقدم بطن اخیر از

دماغ که حفظ معانی جزئیه کند و نسبتش بوهم چون نسبت خیال است

بحس مشترک متصرفه و آنرا متخیله نیز میگویند و آن قوة

ایست در مقدم بطن اوسط از دماغ که ترکیب کند صور

محسوسه و معانی جزئیه را بعضی را با بعضی و جدا کند بعضی

از بعضی چنانکه ظاهر شود از تخیل کردن انسانی را

که دو سر داشته باشد یا آدم بی سر را یا تخیل کردن خالی از طعم

طعم یا صاحب طعم را خالی از طعم و با تصور کردن

دوست را اینکه دوست و دشمن را اینکه دشمن و هیئت دماغ را که

قوای حسه معقوله در انجا است یا بنحو ذکر کرده ایم و سبب

اینکه متخیله را موخر ذکر کرده ایم با اینکه موضع او مقدمست

از واهمه و حافظه این است که او اخذ میکند صور را

از حس و معانی را از حافظه و در آن تصرف میکند پس

باید واهمه و حافظه شناخته شده باشد انکه تصرف در او

تعریف کنیم بانکه ترکیب میکند صور محسوسه و معانی

قوله جزئیه را بعضی با بعضی الخ وهو صورت

که در قوه مدرکه است الخ بدانکه غرض مصنف این است

که تقسیم نماید نقوش و صوری را که در نفس مرتسم

میگردد

میگوید که علم عبارت از آنست و این مقدمه ثانیه است
از مقدمات بیان علت و وجه توقف بیان غایت بر این
مقدمه اینست که هرگاه ثابت نشود که علم بر دو قسم است
تصور و تصدیق ثابت نخواهد شد و احتیاج
مردم بهر دو قسم از منطق زیرا که احتمال دیگر هست
که همه علم تصور باشد یا همه علم از تصدیق باشد
و بنا بر اول محتاج نخواهد بود بجز در کسب تصور از
منطق و بنا بر ثانی محتاج نخواهد بود بجز در کسب تصدیق
از آن منطق و دلیل انحصار علم در این دو عقل است
دائر است بین نفی و اثبات باین طریق که از صورت حاصله
در ذهن یا صورت نسبت خبریه است یا نه اگر هست
تصدیق و اگر نه تصور چنانکه مصنف ذکر نموده است
بدانکه قوم تعریف تصدیق باین طریق کرده اند که آن عبارت
از اعتقاد نسبت تامه خبریه و بنا بر این بعضی بر
این اعتراض کرده اند که نسبت خبریه بهر وجه که متصور باشد
مستلزم لازم کرده است که تصدیق باشد در تصور ...
زیرا اگر بر زید قائم و زید لیس بقائم در صورت شک
صادق است که نسبت خبریه را یافتیم یا سلب

و حال اینکه اعتقاد ندارند و همچنین در امورات عرفیه مثلا
دریای خون شد و سیلاب آتش عالم را گرفت مثل تو خوابی نیست
و مثل تو شاهدی نیست صادق است که مذهب نپوئیده است
صحیح‌تر یا بایجاب یا بسلب با آنکه اعتقادی نیست در این
امور و آنچه منظور ما است در جواب این بعض این است که مراد
از ایجاب و سلب نه مطلق ثبوت و نفی است بلکه مراد
ایجاب و سلب بر وجه اذعان و اعتقاد است و بدانکه
تصور بر هفت قسم است اول تصور امور واقعیه چون زید

تصور امور متعدده بلا نسبت چون زید و عمرو
تصور امور متعدده با نسبت ... چون غلام زید و عمرو نیز
براق تصور امور متعدده با نسبت تامه خبریه محکومه
مشکوکه چون زید قائم در حال شک تصور امور
متعدده با نسبت تامه خبریه و همچنین چون زید قائم در حال
وهم و در هم طرف مرجوح ظن لا کوینه و ظن که یقینی دارد
در این جا تصور امور متعدده با نسبت تامه
غیر خبریه امر و انشائیه و مثالش پیش مذکور شد پس علم
که عبارت از ادراک است الخ بدانکه لفظ پس تفریع
است بر پیش یعنی تفریع بر آنکه صورت حاصله در ذهن
منحصر در دو قسم شد تصور و تصدیق پس علم که عبارت
از ادراک است منحصر است در تصور و تصدیق بنا بر آنکه
در وقت ادراک نفس را تشخیص شیئی را سه حیثی حاصل می‌شود

[illegible]

یا صورت از شیء در ذهن   سبب ذهن بان صورت
قبول کردن ذهن مر آن صورت را پس بعضی از علما علم
عبارت از آن صورت می دانند و میگویند علم از مقوله
اضافه است و بعضی دیگر علم را عبارت از آن قبول می دانند
و میگویند علم از مقوله انفعالست و بعضی بعضی اعتراض
کرده اند که تو در اول تقسیم تو صورت وارد و ... دانی
کیفیت است و در تعریف علم را عبارت از ادراک کردن
انفعالست و میت این دو منافات و جواب از بعضی این
نموده اند که ادراک در اینجا بمعنی مدرک است یعنی
مصدر بمعنی اسم مفعولست و مدرک عبارتست از صورت
فلا منافاة فیه واما آنچه بخاطر مرکز میرسد اینست که در بیت
که بعضی علم را عبارت از ادراک دانند که انفعالست لکن
در اول تقسیم را بر صورت وارد آورده بشد و اگر چه صورت
را علم نه انه لکن انحصار صورت در تصور و تصدیق از دم
دارد انحصار ادراک را نیز زیرا که صورت متعلق ادراک
است پس هرگاه متعلق منحصر گردید شیء لازم دارد انحصار
متعلق را نیز در آن شیء پس بنا بر این صحیح است تفریع فتامل
بعد از این معلوم شود الخ یعنی در باب تصدیقات

ودليل نقصانش بن يعني تهيني در اين سه قسم انى سبب كه نسبت تهيني بتهيني يا بطريق حمل است. انه ونيا بوثاني يا بطريق اتصالست يا نه بلكه بطريق انفصالست ومثال در متن مذكور است فلا حاجة الى التكرار بدانكه حملي را ازانجهة حملي كوينه كه محكوم به را حمل نماينه بر محكوم عليه واتصالي را ازان جهة اتصالي كوينه كه محكوم به متصل است با محكوم عليه وانفصالي را ازان جهة انفصالي كوينه كه محكوم به منفصل است با محكوم عليه بيان در اين نسبة حملي الخ يعني تصديق بر شش قسم است موجبه حمليه وسالبه حمليه وموجبه متصله وسالبه متصله وموجبه منفصله وسالبه منفصله وحكم وتصديق بيك معنا است اما ناميه شدن حكم ازاين جهة است كه در آن حكم ميشود بثبوت شيء بشيء واما ناميه شدن تصديق ازاين جهة است كه هر تصديق را دو احتمال است تصديق وتكذيب يعني ناميدن شدن تصديق بتسميه شيء است باسم اشرف احتمالاتش وما وراي اين شش قسم تصديق تصورات وآن هفت قسم است چنانچه دانستي وچون تصديق الخ بدانكه مراد مصنف ازاين عبارت اين است كه بيان نمايد موقوف باينه تصديق را وموقوف

و موقوف علیه شیٔ بود و قسم است یا داخل در ذات شیٔ
است مانند اجزاء که وینه و یا خارج از ذات شرط مانند
و میان امام فخر و حکما خلاف است در آنکه سه تصور که
موقوف علیه تصدیق‌اند جزء تصدیق‌اند تا داخل باشند
و یا شرط تصدیق‌اند تا خارج باشند اما امام فخر قائل است
بآنکه جزء تصدیق‌اند و حکما قائلند بآنکه شرط تصدیق‌اند
پس فرق میان مذهب حکما و امام فخر در سه چیز است
آنکه تصورات ثلاثه خارج‌اند نزد حکیم و داخل است
نزد امام ۲ آنکه تصدیق بسیط است بمذهب حکیم
و مرکب است بمذهب امام ۳ آنکه حکم نفس تصدیق
است نزد حکیم و جزء است نزد امام بدانکه دلیل امام
در این مدعا اینست که تصدیق علم تصدیقیه است و در علم
تصدیقیه مندرج است چهار چیز است تصورات ثلاثه
با حکم بایجاب یا سلب پس تصدیق مرکب باشد از این
امور اربعه و حکما معارضه با امام نموده‌اند و خلاف مدعا
وی را گرفته‌اند و دلیل بران گفته‌اند باین نحو که تصدیق
مرکب نیست زیرا که اگر مرکب باشد پس تحقق تصدیق بدون
دون آنکه تصور تسلیم شده ثبت و تقسیم آن بعلم تصدیق
دو ثابت شد که تصدیق مرکب نیست بلکه بسیط است

وایضا گفته اند که لا نسلّم که تصدیق نیست علم تا بجبر
است لکن تصدیق علم بجزء قضیه است که آن حکم باشد
[illegible] [illegible] بدانکه مقصود [illegible] نیست [illegible]

مقدمه ثالثه در بیان مباحث [illegible] و وجه موقوف بودن بیان حاجت
[illegible] [illegible] [illegible] بحث [illegible] که هر یک از تصور [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] محتاج خواهیم بود منطق [illegible]
[illegible] [illegible] که از برای تصورات و تصدیقات
[illegible] انکه کل تصورات و تصدیقات بدیهی

[illegible] بدیهی باشد [illegible] تصورات بدیهی [illegible]
و همه تصدیقات نظری [illegible]

انکه بعضی از تصورات
بدیهی باشد و بعضی دیگر از آن نظری [illegible] [illegible]
بدیهی باشد و [illegible] نظری و [illegible] [illegible]
[illegible] بدیهی باشد و بعضی دیگر نظری [illegible]
[illegible] تصورات [illegible] [illegible] انکه بعضی
دیگر از آن [illegible] نظری و بیان حاجت [illegible]
[illegible] [illegible] مقدمه و اثبات [illegible]
[illegible] یکی از اقسام اربعه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] از منطق [illegible] [illegible]

[illegible]

بر کلمه یکی از اشکال هرگاه همه تصورات و تصدیقات
بدیهی باشند نخواهد بود از برای مجهولی کسب نظری
ادراک و بنابر ثانی از جهة آنکه هرگاه همه تصورات
و تصدیقات نظری شد از برای آنکه نخواهد بود معلومی
تا کسب نمائیم مجهولات نظریه را از آن و بنابر ثالث و
رابع از جهة آنکه در رابع منفرد با قول و ثانی یعنی از جهت
هرگاه همه تصورات بدیهی شد و همه تصدیقات
نظری در خصوص باب کسب نشده است
از جهة آنکه مجهولی نیست تا کسب کرده شود
در تصدیقات از جهة آنکه معلوم نیست
تا از آن کسب کرده شود و رابع عکس این
است و بنابر چهار قسم اخیر لازم نباید
انسداد باب کسب در یکی از دو فن یعنی هرگاه
تصورات بعضی از آنها بدیهی باشد و بعضی نظری
و بعضی نظری و تصدیقات همه بدیهی باشند یا نظری
لازم نمی آید انسداد کسب در فن تصدیقات نه تصو
رات و بالعکس پس بنابر این باید ابطال نمود ثبت

لعقول یا او ثابت شود لعقل امور و بعضی از علما

اثبات این مطلب یا با او را تسلسل کرده است

ولکن لغیتج بدلیل نبود زیرا که از جمله بدیهیات

اولیه است زیرا هرگاه رجوع کنیم بوجدان خود می یابیم

بعضی از تصورات را از نزد ما بدیهی است چون تصور

حرارت و برودت و می یابیم بعضی دیگر را از نزد ما

نظری است و محتاج بفکر است چون تصور روح و ملک

و جن و امثال ایشان که بعد از فکر می یابیم که روح

جوهری است مجرده تعلق دارد به بدن تعلق [illegible]

تدبیر و ملک جسمی است نورانی درخشنده متشکل باشکال

مختلفه الا الکلب والخنزیر و جن جسمی است ناری که

متشکل میشود باشکال مختلفه حتی الکلب والخنزیر

و همچنین بوجدان می یابیم تصدیقی را که محتاج 8

نیست بفکر و دیگر چون تصدیق باینکه آفتاب

روشن است و آتش گرم است و می یابیم بعضی دیگر را از

نزد

برای ما معلوم نیست ومحتاج است بنظر وفکر چون
تصدیق بآنکه عالم حادث است وصانع موجود است
در بعد از فکر ونظر می یابیم در عالم متغیر است وهر متغیر
است حادث است پس عالم حادث است وهم چنین صانع
هست زیرا که هر چه متغیر است موجود است پس صانع موجود
است قوله تصور نظری از تصور بدیهی
بدانکه این مقدمه چهارم است از مقدمات بیان
حاجت ووجه موقوف بودن بیان حاجت بر این
مقدمه آن است که هرگاه ثابت شود مجهولات
از وی معلومات کسب شود محتاج نمی باشد بوی زیرا که
در حین آن اکتساب است وثبوت این مقدمه بدیهی است
زیرا که هم معلوم است خواص وعوام در هر روز وشام
مجهولات بسیار از معلومات کسب میکنند
بنظر وفکر ونظر را مصنف تعریف کرده است بقولش
عبارت است از ترتیب تصورات معلومه وتصدیقات
حاصله الخ بدانکه ترتیب در لغت بمعنی قرار داد.

دادن [illegible] در [illegible] و [illegible]
قرار دادن متعدد است برو [illegible] تعلق
نشی مجموع [illegible] واحد در معنی باشد و حاصل است بعض [illegible]
بعض تقدیم و تا جای مثلا گر کردن قضیه تصور کنند
را جمیع چون ناطق بر وجه اطلاق عرفی بر مجموع
ولیکن معرف باشد و حاصل است بعض [illegible]
تقدیم و تاخیر مثل آنکه چون در تعریف [illegible] الا
لت مقدم بر ناطق و ناطق [illegible] الاحتیاط [illegible]
مشهور است از چون آنکه مراد از تصور و تقدم [illegible]
در لفظ جمیع مذکور شد و ما فوق [illegible]
[illegible] ما [illegible] و [illegible]
[illegible] اشارات [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] آنکه [illegible]
در بیان کنند [illegible] را [illegible]
[illegible] کنند در نظر [illegible] و لیکن
[illegible] است [illegible]
[illegible] احتیاط [illegible]

بر کس لازم است در نظر و بحث و فساد آنها امتیاز
چون فاسد مجهول تصوری یا تصدیقی را
از معلومات تصوری یا تصدیقی بر وجه
صواب حاصل کنند نتوانند کرد و جواب مقابل
خطا است یعنی هر گاه تحقیق نمودند از طریق
نظر و بحث و فساد آن ازان جهت که خطا کنند چنانکه
بعضی علما گفته اند که عالم حادث است
و بعضی گفته اند که عالم قدیم است و یکی ازین دو فکر
لا محاله خطا است پس بر همه لازم است که
بدانند مانع منطق را پس منطق که عبارت از
قانونی است که نگاه دارد ذهن را از خطا در فکر
و چون که مقام مقتضی بود مر [illegible] که لا نسلم [illegible]
هر کس از منطق جواب داده است بقول شیخ که
ان کسانی الخ   بدانکه در عرف علما [illegible] فی الخ
بدانکه غرض مصنف این است در بیان ناچار موضوع منطق
[illegible] بعد ازانکه فارغ شد از بیان [illegible] و اف
تعریف و بیان غرضی و موضوع هر علمی آن است که
بحث کرده میشود در آن علم از احوال او و منطق بحث

کوهر مشتق از آن اما معروف و کلمات لیس ... و نجمات موضوعه

متعلق اند پس مقصود دلیل نفی معروف و حجت است

و شکلی نیست الخ بدانکه مقصود مصنف آنست که عذر خواهد

نماید از بحث ... از الفاظ و ... آنکه ... بحث

بحث از الفاظ بدانکه معرف ... علاست از ... قبیل

... سابقا چونکه از تصورات معلومه ... شناسانند

تصور مجهول را پس ... بمعرف

و اما نامیدن منطقی [illegible] که در تصورات

... تصور مجهول ... استعمال

... بمعنی مرکب است و حرف ... مرکب است

و اما نامیدن تصدیقات معلومه ... آنست

که راه ... تصدیق مجهول و اما نامیدن منطقی حجت

... آنست که از قبیل ... سبب

... بحث از الفاظ باعتبار

دلالت ... است پس ... دلالت را بیان نمود پس

... است ... بیان دلالت [illegible] وضع

تحصیص ... الخ [illegible]

معنی ... از دلالت ... است که دلالت ...

وضع و طبع و ... و سبب ... وضع و ... طبع ...

نقل است و معنی ... نقل ... است

محمد قدیر

عرفی بخلاف وضع که امر استعدادی است پس به بیان خود

معنی نه پس عدم بودن شیء سببی است از اسباب دلالت

یعنی لفظ بحرف اینکه وضع تخصیص شیء است بشیء دیگر و لهذا

و دلالت بودن شیء است نه وضع سببی است از اسباب دلالت

نه عین او چه وضع نسبت است و معنی دلالت … است

بعضی برسانند وضع است دلالت باشد و وضع هم باشد …

هست که سبب طبع و عقل باشد   وانقسام دلالة بحکم

استقراء بسه است الخ بدانکه استقراء در لغت جستجو

کردن است و تتبع کردن است یعنی دلیل انحصار …

در این قسم تتبع است نه عقل است و هر یک از این سه

بر دو قسم است لفظی و غیر لفظی پس دلالت وضعی یا

لفظی است یا غیر لفظی همچنان عقلی لفظی یا غیر لفظی طبعی

لفظی یا غیر لفظی طبعی غیر لفظی و مثال همه در شرح مذکور است

بدانکه در هر سه قسم دلالت نزاع معتبر است ولکن بحث

قسم لفظی وضعی … مختار است و دیگر از …

محض است   الشیء از دلالت معتبر است الخ بدانکه دلالت

… مطابقه … بر … لفظ …

اشغل

است با تمام موضوع له و مطابقه مشتق است از مطابق

بالتحاد او افق و دلالت تضمنی از ان جهت تضمنی گویند

که لفظ دلالت میکند بر جزو موضوع له دلالت تضمنی گویند
پس لفظ دلالت کند بچیزی که خارج از موضوع له است
دلالت التزام از جهت التزام گویند که لفظ دلالت
میکند بر چیزی که لازم ماوضع له است اگر گویند چرا
دلالت را تقیید میکنی بساختن قید حیثیت گوئیم از جهت
که اگر قید حیثیت نباشد لازم می آید که هر یک از دلالات
منتقض شوند بدیگری یعنی لازم می آید که دلالت
مطابقه که صدق آید بر وی تعریف تضمن و بر تعریف
التزام و همچنین دلالت تضمن صادق آید بر تعریف
مطابقه و التزام و همچنین صادق آید بر دلالت التزام
تعریف تضمن و مطابقه و این انتقاض در وقتی است
که لفظ مشترک باشد میان جزو و کل و ملزوم و لازم مثلا
هرگاه لفظ شمس را وضع کنند یکدفعه از برای جرم فقط
و یکدفعه از برای ضوء فقط و یکدفعه دیگر از برای جرم شمس
و ضوء با هم پس اگر سؤال کند کسی که دلالت لفظ
بر ضوء چه دلالت است پس اگر گوئی که تضمن است زیرا
که لفظ شمس یکدفعه وضع شده است از برای ضوء فقط
و ضوء تمام موضوع له است پس تو خواهد گفت ای شخص
که تعریف تضمن والتزام بر این دلالت صادق است اما تضمن

باعتبار آنکه صادق است بر ضوء که جزو موضوع له ا
بان وضع و هم چنین ... یعنی صادق است بر ... که جزو
موضوع له است یا که خارج لازم ... موضوع له است بان وضع
دیگر و آن دیگر نیز که تضمن است بان جزو ... که تعریف
مطابقه و التزام هم بر دلالت صادق است بوجه
مذکور پس دانسته شد کیفیت انتقاض هر یک از دلا
لات بدیگری اما بعد از قید حیثیت منتقض نخواهد
زیرا هر یک از حیثیت و جهتی که تمام موضوع له است
صادق نیاید تعریف تضمن و التزام و هم چنین از آن جهت
که جزو موضوع له است صادق نمی آید تعریف مطابقه و التزام
و هم چنین از آن جهت که خارج لازم موضوع له است صادق
نمی آید بروی تعریف مطابقه و تضمن پس شد
ثابت الخ بدانکه غرض مصنف آنست که بیان نماید شرط
هر یک از دلالات را و بیان کرده است که دلالت مطابقه
و تضمن غنی از آنند بوضع شیء دیگر نیست و اما دلالت
التزام پس محتاج است در وی نزد ارباب منطق از
لزوم آن موضوع له را در ذهن و قید ذهن از برای آنست
تا شامل شود جمیع که در ذهن لازم یکدیگر اند و در خارج لازم
نیستند داخل شود بدانکه لازم شیء بر سه قسم است

زم خارجی ولازم ذهنی ولازم ماهیت و اما لازم خارجی
انست که هر وقت ملزوم در خارج موجود شود لازم
نیز موجود شود و اما لازم ذهنی انست که هر وقت
ملزوم در ذهن موجود شود ان نیز حاصل شود
چون بصر که هر وقت در ذهن حاصل گردد عمی
نیز حاصل گردد و اما لازم ماهیت پس انست
که لازم باشد شی را هم در خارج و هم در ذهن
چون زوجیت نسبت اربع که هر وقت اربع موجود
شود در ذهن یا در خارج لازم دارد زوجیت را
و مراد اند دلالت التزامی که در نزد ارباب منطق
معتبر است ان است که هر وقت موضوع له
خطر در ذهن ان لازم نیز در ان بحسب مذهب
منطقیین چون که لازم است انسان
نسبت به دلالت انسان بر حیوان ناطق
و اما بمذهب اهل اصول لازم است نیز که ابشان
دلالت فی الجمله یعنی بر سان ان از ما
اولی موضوع کافیست بر تا هر موضوع له لفظا
نسبت ... الخ ... نماید نسبت میان دلالات ... میان

یعنی یکی از چهار نسبت متحقق است اول تساوی
و آن آنست که هر یک بر دیگری صادق آید مانند کلیتین
انسان و ناطق که صادق است کل انسان ناطق و کل ناطق
انسان دویم تباین است و آن آنست که هر یک سلب
شوند از دیگری کلیه چون انسان و حجر که صدق میشود لاشیء
من الانسان بحجر و لاشیء من الحجر بانسان سیم عموم و خصوص
مطلق است و آن آنست که یک ماده اجتماع داشته باشند
و یک ماده افتراق چون انسان و حیوان اما اجتماع چون زید
که هم انسان است و هم حیوان و ماده افتراق چون فرس
که حیوان است لکن انسان نیست چهارم عموم و خصوص
من وجه است و آن آنست که یک ماده اجتماع دارد و دو
ماده افتراق و ماده اجتماع چون حیوان ابیض و اما ماده افتراق
از جانب حیوان چون حمار اسود و از جانب ابیض چون
ثلج و چون دانستی نسبت اربع را پس بدانکه نسبت میان
مطابقه با هر یک از تضمن والتزام عموم و خصوص مطلق
است اما ماده اجتماع در طرف تضمن والتزام است زیرا
که هر جا تضمن والتزام یافت شود مطابقه هم یافت شود
زیرا که تضمن والتزام تابع مطابقه اند و اما ماده افتراق
اینست که موضوع له بسیط باشد و از لازم ذهنی باشد

که این دلالت مطابقه است بی تضمن والتزام واما

نسبت میان تضمن والتزام عموم وخصوص من وجه

است اما ماده اجتماع آنها است که موضوع له مرکب

باشد ودیوار لازم ذهنی بوده باشد وماده افتراق

از جانب تضمن اینجا است که موضوع له جزء دارد و

لکن خارج لازم ندارد واز جانب التزام آنجا است

که خارج لازم دارد ولکن جزء ندارد ولفظ اگر

چون در موضوع له استعمال کرده شود حقیقت را از آنجهت

حقیقت نامند که لفظ در موضوع له خود ثابت

است وتجاوز ننموده است وحقیقه در اصل فعیل

بمعنی فاعل است از حق الشیء اذا ثبت یا بمعنی مفعول است

از حققت الشیء اذا اثبته نقل شده است از معنی وصفی

بمعنی کلمه ثابته بنابر اول ومثبته بنابر ثانی وتا در حقیقه

از جهت نقل از وصفیت است بسوی اسمیت چنانچه مصطلح نحاة

ثابت است کذا قال فی المطول ومجاز را از آن جهت

مجاز میگویند که مجاز مکان تجاوز کرده شده است ولفظ

چون در غیر موضوع له استعمال کنند صادق است

که از مقام اصلی خود تجاوز کرده است ودر وادی قرینه

آمده است که نشانه ذکر کنند که در نسبت شود که مراد این

ثانی موضوع له مراد نیست بلکه چون جزو موضوع له باشد نام وی است
اما اوّل چنانکه صلوة گویند و رحمت محض خواهند زیرا که صلوة
وضع شده است از برای طلب رحمت و اما دوم چنانکه اسد
گویند و رجل شجاع خواهند زیرا که شجاعت لازم شیر است
و قرینه را بهر یک باید تعریف مثلا ذکر کنند اوّل چنانکه گویند
اللهم صل علی محمد و آل محمد که قرینه در اینجا این است
که الله تعالی رحمت کرده نه طلب رحمت و ثانیا چنانکه
گویند رأیت اسدا یرمی در اینجا بقرینه یرمی معلوم شد که
مرد شجاع است نه شیر زیرا که شیر تیر نمی اندازد   لفظ را
چون با موضوع له الخ بدانکه لفظ را با معنی چهار نسبت
است اوّل لفظ واحد و معنی واحد چون انسان زید
و این را علم گویند   لفظ واحد و معنی متعدد چون
عین و این قسم را مشترک خوانند و هر معنی محتاج قرینه
باشد چنانکه گویند عین جاریه و عین باکیه و نحوه
لفظ متعدد و معنی واحد چون انسان و بشر و این را مترادف
خوانند   لفظ متعدد و معنی هم متعدد و این قسم را
متباین خوانند چون انسان و فرس   لفظ دال بر معنی مطابقی
[illegible] بدانکه تقدیم ترتیب [illegible] از انجهت است که تعریف ترکیب [illegible] است
و [illegible] انکه سبب قرار دادن تقسیم را دلالت مطابقه

نه مقابله دلالت تا آنکه [illegible] شود تقسیم والتزام اثبات [illegible]

دلالت تضمن والتزام را [illegible] تقسیم [illegible] نباشد [illegible] دو

معتبر [illegible] مذکور است باقیاس [illegible] لکن ما

[illegible] انسان [illegible] طول [illegible] مبتدا اگر

[illegible] مثال [illegible] الفاظ [illegible]

فتحه

[illegible] استفهام [illegible] همزه [illegible] است یکی

[illegible] الف جواب [illegible] مرتب [illegible] سمعی

ندا

[illegible] مرتب [illegible] سمع [illegible] اگر [illegible] عبدالله [illegible]

[illegible] مانند [illegible] اگر علم

[illegible] مرکب [illegible] توصیفی مانند

حیوان [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] جزو لفظ دلالت [illegible] جزو

معنی [illegible] یک قسم [illegible] قسم یکی آنکه جزو لفظ

دلالت کند بر جزو معنی لکن بر جزو معنی مقصود [illegible] عبد

علم [illegible] جزو لفظ دلالت بر جزو معنی مقصود [illegible]

[illegible] قسم [illegible] اول

[illegible] اعتبار [illegible] که [illegible] علمیت

جزو لفظ اصلا دلالت بر معنی [illegible] ندارد [illegible]

[illegible] لفظش دلالت دارد لکن بر معنی مقصود

لفظ [illegible] تقدیم [illegible] ترکیب [illegible] تقسیم

بر وجه آنست که تقسیم بحسب ذاتست بخلاف تعریف که
بحسب مفهوم است و شکی نیست که ذات مقدم بر مفهوم
بالاتفاع مقدم است بر [illegible] ترکیب بدانکه اهل زبان بر آن
متفق‌اند که اسم مشتق از وسم است و وسم بمعنی علامت
است و اسم علامت است بر مسمّاست و بعضی دیگر
گفته‌اند که مشتق از سمو است که بمعنی رفعت است
و اسم هم دلالت دارد بر رفعت مسمّی بآن جهت که
بلند دارد بر [illegible] و کلمه از آنجهت کلمه میگویند
که مشتق از کلم است و کلم بمعنی جرح است و چونکه
کلمه دلالت برزمان دارد و زمان متجدد است و [illegible]
[illegible] مثل جرح که [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] بواسطه تجدد معنی [illegible] و اما نامیدن [illegible] بفعل
آن فعل [illegible] است با اسم اصل و فرعی که مصدر
اصل فعل است [illegible] و اداة را
[illegible] ادات گویند [illegible] ست
[illegible] الفاظ
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چون مسند و مسند الیه عظا بود و قسم سیت

الخ بدانکه قید بنفسه از انجهت است که نظر دنبال

قصر باید کرد نه در خارج زیرا که اگر نظر در خارج

کنند یا مطابق واقع باشد پس احتمال کذب نداشته

باشد چون السماء فوقنا یا مطابق واقع نباشد چون

چون الارض فوقنا پس احتمال صدق نداشته باشد

واما هرگاه نظر بمفهوم تصبه کنیم یعنی ملاحظه کنند عقد

مفهوم لفظ را و عینا قطع نظر کرده در خارج نیز ندارد

پس شکی نیست که احتمال صدق و کذب هر یک نزد

عقل مساویست   و در عمده است در باب

تقیید یات الخ بدانکه عمده در اصطلاح الخ

گویند که جایز نیست حذف او از اجزای کلام الا بدلیلی

که قائم مقام او نشود در تلفظ پس باب صله

... در شعر و کبیری باشد که اند و فضله ... جایز

است حذف در هیچ کلام مگر بدلیلی که دلالت کند بر حذف

زیرا که اگر حذف کنند تحت تمام نباشد   انشاء

خوانند ... دلالت کند بالکلیات الخ بدانکه ابتدای

~~ابتدا ... [illegible] ... انشائیه~~

~~مجموع ابتدا ... [illegible] ...~~

اینم

بتدا خبری کردن است و در مرکبات انشائیة
مجموع ابتدا خبری کردن است بخلاف خبر که
مواد از ابتدا خبری کردن نیست بلکه مراد خبر
دادن ان خبر است بانکه مرتبه ابتدا اله
آنست که واضع وضع وی از برای طلب نموده
باشد خواه دلالت نکند الخ یعنی بالذات
دلالت بر طلب نکند بلکه بالالتزام دلالت
به انکه محاورات بمعنی مخاطبات است و چونکه
اکثر مخاطبات بطریق انشاء وقع میشود از
دیر محاورات اعتبار کرده اند
و این عهد در باب تصورات الخ زیرا
معرف مرکب است از ان سم کیست الخ بدا
نکه ان قید بودن ثانی مراد اینست که ثانی
تراخاص کرده اند او لا مثل غلام که عامست
میان غلام زید و غلام عمر و چونکه مضاف
شود بزید خاص کردد و ترکیب
غیر تقییدی الخ به انکه مرکب غیر تقییدی

اند ۲ ترکیب او از اسم و … باشد چون فی الدار

بالجملة واذا تی اسند چون زید قام یا مرکب از دو اسم باشد چون

خمسة عشر که اینها مرکب غیر مقید نامند و نوا که جزو ثانی

جزو اول اضافی غیر … ند و از دیگر معانی مفرع

الخ بدانکه چون مصنف از فصل اول فارغ شد که بیان کند معانی الفاظ

دیگر کلام مقصود است و کدام مقصود نه و هم چنین بیان کند سبب

تفهیم را باب مقصودات و غیر مقصودات … جهت درین فصل

ثابت بحث
الخ بدانکه چون مصنف فارغ شد از بحث الفاظ مثبت شروع کرد

در مقصود و وجه تقدیم داشتن مفرد بر مرکب معلوم شد

… مفرد و مرکب نسبت از کلمات نفس نبی باید کلمات …

… داشت بر مفرد نسبت به … کلمات ترتیب …

تا مرجع بعد از تقسیم کرد او را باقسام و چونکه جزئی حقیقی ذهنی کلی …

از این جهت شروع کرد … در … جزئی حقیقی جزئی …

بنابر تخوف الانتشار باضداد عادة ذکر نفس در جزئی

جزئی و کلی اینجا است که اگر در … جزئی … کلی …

مقصود … باید که تعریف جزئی حقیقی با نوع … نباشد

یعنی … ممکنات … خارج افراد … مثل شمس

باری با مخصوص … مثال … داخل … شود …

صادق است بر شمس مثلا که … جایز است

از مشتی نه

از شرکت بین کثیرین ولکن فی نفسه ان نظر بذهن
وقطع نظر از خارج کرده شود از بودن شمس فرد کثیرین ابا نمی‌کند
واما فایده این قید در تعریف کلی این است که تعریف وی
جامع باشد یعنی اگر قید نکنیم کلی را باینکه نفس تصور وی مانع
نباشد از شرکت بعضی کلیات را در نمی‌یابد که معنی شی کلیات
مثل شریک باری تعالی و نقیض مفهومات [illegible] تحقیق در
است بر کثیرین زیرا که شمس در خارج شده است از برای یک
چیز دیگر که مفهوم سازد حضور شی وجودی باید واین امر است
کلی که صلاحیت دارد که صادق آید بر هر فرد از این کلی
کرد در خارج یافت نشود [illegible] و هر یک الخ یعنی هر یک از این
دو کلی [illegible] که بر ایشان صادق است و نام است یکی
فرد کلی و دیگری جزء اضافی آن کلی مثلا زید فرد انسان کلی
وجزئی انسانی است که بگویند بدانکه لفظ جزئی چون مشترک بود
میان دو معنی یکی آنکه نفس تصور وی مانع باشد از شرکت بین کثیرین
و دیگر آنچه کلی نیست چار است از قرینه که ممتاز شوند هر یک از
دیگری مثل از این جهت است که او را مقید ساختند به حقیقی
همچنانکه حقیقی جزئی اول است و ثانی را مقید [illegible] ساختند
به قید اضافی چونکه جزئی بودن آن بالنسبه بکلی است که فوق وی
واقع شده حقیقه کلی باشد چون انسان که بالنسبه بحیوان جزئی است

۲ ولکن فی حقیقة کلی است وجزئی اضافی ... بدانکه غرض

مصنف ... که بیان کند نسبت میان جزئی ... بدانکه جزئیه

زیادتی بخصوص است و نسبت میان این دو عموم و خصوص

مطلق است یعنی یک ماده فرق دارند و یک ماده جمع

اما ماده اجتماع مثل زید که هم جزئی است زیرا که حقیقة جزئی

است و هم جزئی اضافی است زیرا که فوق ... است از انسان

و جزئی اضافی نیست اما ماده افتراق مثل انسان که جزئی

حقیقی نیست زیرا که حقیقة کلی است ولکن جزئی اضافی

است ... کلی دیگر است ... از حیوان بشر بدانکه ... جزئی ...

... کسب است یعنی منسوب بکل و جزء ... است و

... منسوب بکل مثل انسان که جزء ... است زیرا که مرکب

است از ... و ... [illegible] (اعنی ...)

... از ... و ... است و منسوب

است بجزء مثل زید کلی ... منسوب است یعنی ... انسان ...

است کلی ... که معلوم شد یعنی ... [illegible]

است ... نکند اقسام کلی ... بدانکه کلیات ... تقسیم

... که چون کلی را ... تمام حقیقة ... نوع

... مثل انسان که تمام حقیقة زید و عمرو و بکر است ...

... تمام ... حقیقة ... [illegible]

زیرا که این جنس این حیوان جزو نیست که ماهیت را بداند
مواری که تمام مشترک واقع شود میان حقیقت و حقیقت دیگر
مثل حیوان که تمام مشترک است میان حقیقت انسان باشد
نیست
و حقیقت دیگر که فرس باشد مثال و اما جنس نامند و یا
نی
که صلاحیت ندارد که تمام مشترک واقع شود مثال ناطق و حساس
اما ناطق پس الا مشترک نیست و اما حساس اگرچه مشترک است
میان انسان و سایر حیوانات لکن تمام مشترک نیست زیرا
که انسان با سایر حیوانات در معنی حساسیت هم بعضی ذاتیات
دیگر که مثل نمو کردن و تحرک بالاراده مشترک است نیز حساسیت
بعض ذاتیات ... میان بلعموم ... است نه تمام و این را
که تمام مشترک نیست فصل خوانند و این که انکلی
خارج است از حقیقت افراد خود ... بر دو قسم
زیرا که یا مختص ... مثل ضاحک که مختص است
میان
به حقیقت انسان ... گویند و یا نیست که مشترک
حقایق ... مثل ماشی که مشترک است میان انسان و غیره
اشاره
مثل ... عرض عام ... است از کلی ... تقسیم ... (
اگر نام اول ... شروع ... تفصیل کلیات
آن
و ... نوع ... وجه تقدیم و وجه تسمیه
رتبی
... عارض است ...

و عارض آن شیء آن چیزیست که داخل در ذات شیء و حقیقت
و ماهیت او نیست مثل سیاهی و سفیدی که بنسبت بحقیقت انسان ندارد
و حقیقت انسان شیء دیگر است از ذات و ماهیت و حقیقت

و عینیت اینها بهم تزییک معنی است — و حیوان نوع الخ

و بدانکه از برای نوع حقیقی دو تعریف کرده اند یکی آنکه پیشتر مذکور شد
و دیگر آنکه مصنف الحال بیان نموده و ملخصش آنست نوع حقیقی آن است که مقول شود
بر امور متفقة الحقیقة در جواب ما هو بدانکه لفظ ما هو باصطلاح
اهل فن سؤالیست از تمام حقیقت شیء مثلا هرگاه گویند زید ما هو یعنی
چه چیز است حقیقت زید و عمرو در جواب انسان گفته میشود زیرا که
نوع حمل میشود بر افراد خود مثلا هرگاه بگوئی زید و عمرو و بکر ما هم
انسان در جواب گفته میشود و معنی این نیست که زید و عمرو و بکر
در جواب ما هم که معنی آنکه انسان تمام حقیقت افراد است یعنی تمام حقیقت
جوهری افراد است و الا زید و عمرو و بکر و غیرهم انسانیت و عوارض
ا هم اتیان دارند پس بنا بر این تحقیق دفع شد توهمی که
از این مقام بخاطر بعضی میرسید که انسان تمام حقیقت زید
و عمرو است زیرا که معنی آنکه پیشتر گفتیم که انسان جزء زید است
بالنسبه بعوارض مشخصه و معینه و معنی اینکه گفتیم انسان تمام حقیقت
افراد است درین مقام بالنسبه بحقیقت جوهریه افراد است بالنسبه
بجزئی زید پس اینها از برای مثل نیه هیچ خلافی است در هر مقام لمحاظی

اعتبار میشود

اعتبار می‌شود در جواب ما هو و وجه تسمیه مثلا اینکه ماهیت مجهول زید
کرده‌اند و در مقام تعریف نوع مثلا اینکه حقیقت جوهر
انسانی کرده‌اند و گویند حقیقه النوع اینکه تمام حقیقت
از بیان آن کلی که تمام حقیقت افراد است که عبارت از نوع است
شروع کرده است در بیان آن کلی که جزو حقیقت افراد است
و این بر دو قسم است چنانکه اشاره شد جنس و فصل
و وجه انحصار این کلی که جزو است در جنس و فصل آنست
که دائر است میان نفی و اثبات باین طریق که آن جزو یا مشترک
است یا نه اگر مشترک است جنس والا فصل و [illegible]
که بیند [illegible] بذات مثل اینکه حیوان منسوب است به نوع
که انسان باشد از قبیل نسبت جزو به کل و همچنین ناطق منسوب
بذاتی که انسان باشد نسبت جزو به کل و گاه گویند که نوع ذاتی
نگفته‌اند و وجهش آنست که آن هم کلی است که حقیقت ذات افراد است
[illegible] منسوب بذات است [illegible] باشد گفت
[illegible] و نسبت [illegible]
مثل اینکه [illegible] گفت [illegible] که در [illegible]
[illegible] و لکن [illegible]
[illegible] نسبت بلکه [illegible] است
[illegible] اینکه [illegible] شده باشد

بوی خوش که ملموس نگردد بخلاف عوارض که محتاج است بجوهر

و حلول در آن کنند مثل سیاهی و سفیدی و عرض نیز و جوهر دو

قسم است یا مادی است مثل افلاک و ما فیها و یا غیر جسمانی

است مثل عقل و نفس و جسم آنست که قابل ابعاد

ثلثه باشد که طول و عرض و عمق است مثل حیوان و نبات

و متحرک بالاراده نباشند و نیز انها حرکت میکنند و این مختص

است بحیوانات   و مقوله جنس الی آخر بدانکه ازبرای

جنس معنی دیگر تعریف کرده اند یکی اکثر یعنی معلوم شد که جنس

کلیست که تمام شیء است مثل حقیقت و حقیقت یک

و دیگری کلی است که مقول میشود بر مختلفة الحقیقه

در جواب ما هو مثل اینکه هرگاه سؤال کنند از حقیقت شیء که

میان انسان و فرس و گاو بره الاغ و الا فرس ما هما جواب حیوان باشد

و اگر گویند انسان و فرس هرگاه مشترک باشند در حیوانیت پس

چگونه مختلفة الحقیقه خواهند بود جواب میگویم که راست است

که انسان و فرس در حیوانیت با هم شریکند لکن در ناطق

تمیز دهد جوهر دیگر است که عبارت از ناطقیت و صاهلیت

باشد و در موضع خود معین است که هر یک از خارج و داخل است

مثل سکنجبین که مرکب است از شیء ... و دو حقیقه

که لکن مختلفند از هم از آنکه از جزو دیگر و اما آن

انکه

و اما اگر از امور مختلفة الحقیقة سؤال کنند باید است

جواب از امور متفقة الحقیقة سؤال کنند از امور متعدد [illegible]

با امور واحد مختلف است یکی در جواب ما هو واقع

می‌شود و دیگری [illegible] تمام واقع می‌شود مثل [illegible] بگویی الانسان

ما هو جواب حیوان ناطق [illegible] و [illegible] مثال این [illegible]

[illegible] و جنس [illegible] تمام [illegible] معرف معلوم شد [illegible] سبب

آنکه [illegible] جنس در جواب [illegible] این است [illegible]

[illegible] مشترک است [illegible] مسائل [illegible]

مختص است [illegible] حقیقة مختصه انسان حیوان ناطق است

[illegible] و چونکه جواب [illegible] [illegible]

پس این سبب [illegible] نشاید گفت [illegible] حیوان [illegible]

[illegible] بدانکه از اجناس [illegible]

و بعضی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] انسان [illegible] است [illegible]

[illegible] اول حیوان [illegible] است از [illegible] و [illegible]

جسم نامی و [illegible] جسم [illegible] مطلق است و فوق [illegible]

جوهر است [illegible] فوقیت [illegible] است [illegible] جنس فوق

[illegible]

اعم باشد از جنس و نوع مثل آنکه جسم نامی اعم است از حیوان

زیرا که صادق است بر حیوان و نباتات میشود و صادق [illegible] جمادات هم [illegible]

و بعضی جسم نامی [illegible] از جسم مطلق زیرا که [illegible] حیوان و نبات

و جمادات میشود [illegible] و [illegible] هم میشود و [illegible]

جواب از جمیع [illegible] در جنس واقع میشود [illegible]

[illegible] در [illegible] نمیکند ولی [illegible] از آنها

واقع [illegible] هریک [illegible] بیاید [illegible] در جواب

واقع شود مثل آنکه [illegible] و [illegible] و غنم و [illegible]

[illegible] و حیوان [illegible] آنها واقع میشود مثل آنکه [illegible]

الانسان والفرس ما هما حیوان در جواب واقع میشود

[illegible] الانسان والبقر والغنم والانسان [illegible]

والبقر الغنم او الانسان والبقر [illegible] حیوان در جواب هریک

از آنها واقع میشود [illegible] که [illegible] بعضی

[illegible] و از بعضی [illegible] واقع نشود [illegible] بعضی که در جواب

از بعضی واقع میشود و از بعضی واقع نمیشود مثل آنکه

انسان و حیوان [illegible] در جنس [illegible] یکی [illegible]

و جسم نامی در جواب از هر یک [illegible]

[illegible] نبات [illegible] جسم نامی در جواب واقع میشود [illegible]

[illegible] نبات در جواب واقع نمیشود

قوله [illegible]

و بر جنس الخ بدانکه تقسیم دویم سیت از برای
جنس لکن باعتبار جنس بعید و بعید بیک مرتبه
باشد و مرتبه بعد یکمرتبه بالا تر سیت از مرتبه جنس زیر
گیران جنسی حساب واقع می شود و بر او [illegible] ز جمیع
و تقسیم سیم از برای جنس است و آن بالنسبت با سافل
یا متوسط مثال همه درست مذکورست و آخر بر نقیقه
النوع الخ بدانکه فصل در لغت بمعنی جدا نمودنست و چونکه
فصل اصطلاحی جدا می سازد حقیقت را از غیر از این جهت
او را فصل گویند مثل حیوان ناطق است انسان را و غیر
انسان را و چونکه گویی حیوان ناطق جدا شد انسان
از غیر او مراد از تمیز دادن همین جدا نمودنست و اینکه
گفته است بعضها بین قیدان تمیز میزاید که در بعضی تمیز
[illegible] از غیر دیگر نمی کنی تمییز عرضیا مثل ضاحک تمیز
میدهد انسان را از سایر حیوانات تمییز عرضیا
مثل النجوم مشتمل است بر الخ بدانکه از برای فصل قریب
دو تعریف نموده اند یکی آنکه مصنف گفته است یعنی اینکه
مشتمل است بر اصل [illegible] دوم آنکه ماهیت [illegible] متمایز
سازد انسان را از جمیع [illegible] مشترکند با او در جنس
و همچنین فصل بعید را دو تعریف کرده اند یکی آنکه [illegible]

[illegible] از جمیع [illegible] متمایز
[illegible] سازد

دوم کفته است یعنی آنکه مشترک نباشد تمام مشترک باشد دو
دوم آنکه ممتاز سازد ماهیت را از جمیع مشارکات در جنس
یعنی چون ممتاز سازد ممتاز ساز [illegible] از [illegible]
بالفعل در جنس [illegible] بعض [illegible] و بعد
اشتراک است و [illegible] در [illegible] در جنس قریب [illegible]
[illegible] اکر او را ممتاز سازد ماهیت را در جنس قریب
قریب است و اکر ممتاز سازد در جنس بعید بعید است
و بالجمله مطلق فصل خواه قریب و خواه بعید
[illegible] است [illegible] آنکه از [illegible] در [illegible] حقیقت [illegible]
یکی [illegible] تمام مشترک باشد
و دیگر آنکه [illegible] مقول
شود [illegible] آنکه [illegible] نوع [illegible] حقیقت
[illegible] نوع مشترک است [illegible]
یکی آنکه مقول شود [illegible] متفقه [illegible] حقیقه و دیگر آنکه
مقول شود [illegible] جواب ما هو
اول [illegible] حقیقت [illegible]
ان [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]

و نوع اضافی الخ بدانکه مصنف از این عبارت این [illegible]
که بیان کنند نسبت میان نوع حقیقی و اضافی پس بدانکه نوعین
متباین اند که عموم و خصوص من وجه است اما ماده اجتماع
پس مثل انسان هم نوع حقیقی است و هم نوع اضافی است
اما ماده افتراق از جانب اضافی حیوان و از جانب حقیقی چون عقل
بنابر اینکه جوهر جنس عقل نبوده باشد پس عقل تنها نوع حقیقی است
و نوع اضافی نیست زیرا که عقل را جنس نیست که مقول شود
بر وی و بر غیر وی در جواب ما هو ولیکن تقسیم نوع حقیقی خواهد
و اما اینکه گفته اند که حقیقت افراد نوع است الخ بدانکه
عوض نیز قابل است چنانکه معلوم شد از ما سبق و از برای
خاصه نیز درست تعریف کرده است زیرا که معلوم شد یعنی [illegible]
از حقیقت افراد منتفی است بیک حقیقت و دیگری [illegible]
که مقول شود در جواب ای شیء هو فی عرضه و اما نوع [illegible]
بیان کیفیت خواست که معلوم شد میان کلیات [illegible] است که حقیقت
افراد و مشترک است میان حقایق نسبت کلیات
الخ بدانکه این کلی یا تمام حقیقت افراد است یا نه اول [illegible]
یا تمام مشترک است یا نه اول جنس است و ثانی فصل [illegible]
و [illegible] یا منطبق است بیک حقیقه
یا نه اول خاصه است و ثانی عرض عام [illegible]
تقسیمه الخ چونکه [illegible] از [illegible]

قواعد شاعری مشروح کرده است و در خود دانستن
تجنیس در فصل بیان موضوع حلو شود یعنی
آنجا که گفت بدانکه در عرف علمای این فن از تصورات
مرتبه موصل شونده بتصورات نیز آنرا حرف [illegible]
خوانند و لغت تعریف آن و شرح کرده شد و تجنیس
بدانکه تجنیس بر چهار قسم است تام و ناقص و مذیل و مرکب و
[illegible] با فصل [illegible] ارادیم و زبان تجنیس بر اول
سعد است و بنا بر ثانی رسم و تجنیس از این دو تقریب
یا تجنیس قریب است یا نه بنا بر اول تام است و بر
ناقص   [illegible] قریب سعد است و نیم تام غیر
ای دل [illegible] عیب مند هر دو تام
حاصل با هر یک نباشد تجنیس قریب منحصر
ناقص [illegible] کرد و [illegible] بر تقریب آن مشکل
اما [illegible] بعد از آنست که در لغت عرب
[illegible] و چونکه [illegible] تام مشتمل است بر [illegible]
که مانع است از [illegible] و اما [illegible]
از آنجهت است که شباهت دارد [illegible]
از تجنیس قریب و بنا [illegible] ناقص از آنجهت است که [illegible]
در [illegible]   [illegible]
و نیز [illegible] است [illegible] است [illegible]

جمیع افراد [illegible] نوع باشد و شمول افراد را [illegible] ایجاب

و انتقادات [illegible] در مقدمه تنقیحات الخ [illegible]

تعریف از برای [illegible] شناخته شود معترف و متعارف

شود از غیر و در الفاظ مجازی [illegible] یک حاصل نشود ابتدا

اما مجازی [illegible] که استعمال [illegible] هم دارد نزد معنی [illegible] از

معانی دیگر [illegible] و متکلم [illegible] شد و اما [illegible] حقیقیه

واضحه [illegible] عیب ندارند [illegible] معلوم شود مراد

بانکه [illegible] الخ بدانکه [illegible] فارغ شد [illegible] از [illegible]

[illegible] بعضی [illegible] شود [illegible] نماید [illegible]

شناختن [illegible] و هم چنین [illegible]

دادن میان اجناس [illegible] و بیان عامیه [illegible]

چیزی را [illegible] نیست اما آنها [illegible] موجود

خارجیه ست که شناختن آنها [illegible] اشکال است

بلکه بعضی [illegible] بانکه ممکن نیست زیرا که حقیقت

اشیاء [illegible] در خارج را کسی نمیداند که محیط

باشد بآن و حاضر باشد در [illegible] ممکن شود آن

[illegible] دشوار نیست یعنی دادن میان اجناس و فصول

اعراض عامه و خاصه از انجهت که مشتبه میباشد

جنس با عرض عام زیرا که هر دو شریکند با یکدیگر
در معنی هم چنانکه جنس مشترک است میان حقایق
عرض عام نیز مشترک است میان حقایق پس فرق
میان اینها آن است که جنس داخل در ماهیت است
و عرض عام است در غایت اشکال است و هم چنین
مشتبه باشد با خاصه زیرا که هر دو شریکند با یکدیگر در
امتیاز دادن مثل هم چنانکه ناطق تمیز میدهد
انسان را از سایر حیوانات هم چنان ضاحک تمیز میدهد
و [illegible] از سایر حیوانات اما آنچه [illegible] از [illegible]
اشتباه جنس است که اهل منطق اصطلاح نموده
مانند دانستن معنی کلمه و کلام و فعل و حرف [illegible]
و مانند اینها دانستن [illegible] در تمیز [illegible]
اختلاف فصل و عرض عام [illegible] آنها و غایت اشکال زیرا
[illegible] اینها از [illegible] اصطلاح قرار داده است
مثلا کلمه [illegible] است [illegible]
[illegible] حقیقت مشترک [illegible]
[illegible]

دبیر باشد و مجموع جزء عقیقت مختص دین بهمت پیش فصل باشد
و دیس فی البواتر چونانکه فارق شده هم از مباحث الخ در حد مقوم
داشتن مباحث تصورات را بر تصدیقات معلوم است
و هم چنانکه دانستی دلالت دلالة لزوم در قول شارح مکلو است
بعد [illegible] تام و ناقص [illegible] دلالة التزام
حجت معلوم خواهد شد بر قیاس و استقراء و تمثیل است
و وجه [illegible] تقدم فصل [illegible] تقدم
کلیات [illegible] آنکه حجت مرکب است از
قضایا [illegible] حجت است و جزء شیء مقدم است
بالطبع بر [illegible] پس میگوئیم الخ یعنی
[illegible] است [illegible] تقدم [illegible]
[illegible] قضایا [illegible]
[illegible] مرکب [illegible] جزء است
[illegible] قولی است [illegible] فائد
[illegible] مرکب [illegible]
است فی نفسه [illegible] و لا حاجة الی [illegible] اعلم

و قضیه بحسب معنی [illegible] یعنی نه بحسب لفظ [illegible]

در لفظ بسا باشد که مرکب باشد از دو جزء [illegible] زید قائم [illegible]

قضیه [illegible] از سه جزء و این [illegible] ثلاثیه [illegible]

[illegible] زید هو قائم و قضیه رباعیه نباشد و موقوف [illegible]

الخ بدانکه مراد [illegible] این است [illegible]

قول یعنی که قضیه مرکب [illegible] از سه جزء [illegible]

حکمیه و حکم [illegible] دانسته [illegible] تا این قول [illegible]

طریق [illegible] شک [illegible] در نسبت [illegible]

برابر [illegible] این جا [illegible] متحقق است

وقتی محکوم علیه و به و نسبت حکمیه [illegible] اگر قضیه

تمام نیست پس معلوم شد که قضیه [illegible] از چهار جزء

است نه سه جزء و قضیه [illegible] قسم است

الخ بدانکه [illegible] فارغ شد [illegible] از تعریف قضیه شروع کرد [illegible]

در تقسیم [illegible] قضیه [illegible] بسیار است از آنجمله [illegible]

[illegible] و [illegible] قسم است

[illegible] پس مجموع شش قسم [illegible] حملیه و سالبه حملیه

موجبه شرطیه [illegible] و سالبه متصله [illegible] منفصله

و سالبه منفصله [illegible] زیرا که [illegible] الخ

بدانکه [illegible] و [illegible] در ذکر [illegible] باشد

[illegible]

چون سبب آن [illegible] منتقل فرضیه و نه به عالم خارج [illegible]

لیس بعالم خارج هر یک از این قضایا اگر چه محکوم علیه در آنها

ایشان مفرد نیست لکن در حکم مفرد است [illegible] که محکوم علیه را

مثل این جمله هر یک از محکوم علیه نماید و گفت [illegible]

هر یک از جمله [illegible] متعلق [illegible] هر جز بعضی [illegible]

[illegible] معمول است بخلاف شرطیه [illegible] نیست [illegible]

و تالی [illegible] لفظ مفرد نماید و مثلا در قضیه ان کانت

الشمس طالعة فالنهار موجود عنوان گفته بود که

زیرا هر یک [illegible] معنی حملی شود و معنای شرطی مفهوم [illegible] بود

قوله لطلاق حملیه و متصله [illegible] بدانکه مراد [illegible]

از این عبارت [illegible] در وقع [illegible] شود [illegible]

[illegible] اما [illegible] آن است [illegible] موجبات را

حملیه و متصله و منفصله [illegible] است [illegible] زیرا که در سالبه

حملیه سلب حمل نماید و در سالبه سلب اتصال و انفصال

باشد نه اتصال و همچنین در سالبه منفصله سلب انفصال

و اتصال باشد نه انفصال و اما [illegible] آن است [illegible] در

تسمیه [illegible] کافی است [illegible] در موجبات حمل

و اتصال و انفصال محقق است مناسبت [illegible] در موجبات

دن اطراف یعنی محکوم علیه و به صحیح [illegible] [illegible]

و منفصله نیز بر اسلوب [illegible] محکوم علیه الخ بدانکه سبب

نامیدن محکوم علیه در قضیه حملیه بموضوع آن است که وضع

کرده شده است از برای آنکه حکم کرده شود بر او اما نامیدن محکوم به

را بمحمول از آن جهت است که حمل کرده شده بر موضوع و اما نامیدن محکوم

علیه در قضیه شرطیه بمقدم از آن جهت است که مقدم است از وضع و محکوم

به شی بتالی از آن جهت است که تالی مقدم است موضوع در قضیه

حملیه الخ بدانکه این [illegible] است از برای قضیه نیز

یک تقسیم [illegible] از برای قضیه بسوی [illegible] ذکر نیز

بدانکه موضوع در قضیه حملیه [illegible] است و باعتبار

[illegible] میدان [illegible] است [illegible] موضوع [illegible]

[illegible] است و بر جزء حقیقی شخص است و بنا بر آن لا محاله کلی است

پس [illegible] آنست که بیان کمیت افراد شده است یا نه بنا بر آن قضیه

محمله خوانند یعنی [illegible] شده است لذا [illegible] بیان نشود که چه قدر

از موضوع [illegible] مراد است بعضی یا کل و بنا بر آن قضیه را [illegible]

خوانند زیرا که [illegible] است افراد موضوع در کل یا بعضی دان

لفظ [illegible] سور [illegible] چون لفظ کل و بعضی [illegible] سور [illegible] خوانند

زیرا [illegible] است از سور [illegible] و این چهار قسم [illegible]

زیرا

زیرا که این چیزها بعض دیگر تعریف ای محمول بر ... حمل می‌شوند

کل انسان حیوان و سالبه کلیه لا شیء من الانسان بحجر

و موجبه جزئیه مثل بعض الحیوان انسان و سالبه جزئیه مثل

بعض الحیوان لیس بانسان   مقصد با این تحقیق در علوم حقیقیه

آن است که از قسم قضیه که مذکور شد یک قسم آن معتبر است و آن محصوره

باشد و دو قسم آن معتبر نیست که شخصیه و مهمله باشد اما شخصیه

زیرا که در این علم بحث می‌کنند از امورات کلیه که منطبق است ذات آن

اما از شخص مخصوص بحث نمی‌کنند زیرا که شخص تغییر

و تبدل پذیرند پس هرگاه حکمی ثابت شود آن برای شخص بعد

فنای شخص حکم نیز باطل می‌شود بخلاف اینکه هرگاه ثابت شود برای

کلی قطع نظر از خصوصیت شخص اهلیت آن حکم ثابت است مثلا

هرگاه ثابت شود که انسان متعجب است این حکم ثابت است و اما هرگاه

ثابت شود که زید مثلا متعجب است بعد از فنای زید دیگر حکم باطل است

معتبر نبودن از مهمله بجهت اینست که مهمله در قوه آن است یعنی

کاذب شود که انسان عالم است که احتمال دارد شاید که انسان اما

بعض است آنچه یقینی است بعض است پس مهمله در قوه جزئیه

جزئیه و مثل است در محصورات پس مستغنی شدیم از بحث مهمله

و حرف سلب الخ هرگاه حرف سلب و نفی شود

برای ... پس هرگاه ...

در هر قضیه معدوله محمول یا موضوع چون جزء نا زیبنده است معدوله در گیرد قضیه
خوب از معنی خود و قضیه معدوله خواننددیکن از قبیل سالبه محصله است
باشد جزء را حرف سلب جزء قضیه است عدولی گرفته است آنرا معدوله
خود نه جزو قضیه دانسته قبیل... نامیدن قضیه ها محصله باید
حرف سلب جزو قضیه نشود زیرا حرف سلب جزء قضیه محصله
در معنی خود ... نسبة ... موضوع الی ... محمول نسبت ... باید
دونفس الامر واقع منکشف کیفیت نسبت از جهت ... باشد
که در لفظ هم تصریح ... باشد ... قضیه را موجه
خوانند و آن لفظ را که دلالت ... جهت دال ... گویند
... نکنند آنرا قضیه مطلقه ... خوانند ...
که مطلق است از قید جهت ... انرا محتمله ...
... بعضی از قضایا ... موجه ... و آنرا تفصیل الی ...
اما نامید ... منصوصه از ... جهت ... شامل ... ضروریه
مطلقه ... است ضروریه ... قضیه ...
بوصف ... زیرا که ... مطلقه ... باشد که ... مباینه
چنانکه گویند کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبا و آنرا ... شامله ...
خاصه ... آنرا ... ممکنه ... العنف ...
... ممکنه ... العنف ... است آنرا ممکنه
و آنرا ممکنه ... ممکنه

...

و این است و بعبارة اخری آنکه اعم است از ممکنه عامه زیرا که
هر جا سلب ضرورة از هر دو طرف باشد از یک طرف هم خواهد بود اما
هر گاه از یک طرف باشد لازم نگرفته است که از هر دو طرف باشد
و شاید بدوام باشد الخ بدانکه فرق میان ضرورة و دوام این است که
ضرورة محال است که منفک شود اما دوام ممکن است که منفک شود
لکن منفک نشود چون حرکت فلک   و این دائمه مطلقه خوانند
[illegible] بدائمه از آنجهت است که مشتمل است بر دوام مطلقه از
جهت آنکه تعبیر بوصف عنوانی   و قلبه که بالفعل باشد الخ بدانکه
می‌دانی فعلیت آنست که در یکی از سه زمان ثلاثه که ثابت است
از برای آنست نه دوام بالاتفاق مطلقه از جهت آنست که در معنی
فعلیت مطلقه مندرجه است از دو جهت اطلاق عنوان را [illegible] جهت آنکه مقید
ساخته است آنرا از ضرورة و دوام و تحول و عبارة اخری اخص است اگر
اعم است از ضرورة و دوام از فعلیت بالیست [illegible] ازممکنه
اما اعم بودن از ممکنه از جهت آنکه هر جا که یافت شود
ضرورة و دوام صادق است که در یکی از سه زمان یافت شود
و اما نبودن اخص از ممکنه عامه آنکه ممکنه اعم است و اما
هر چه ممکن است لازم نگرفته است که یافت شود
عکس مستوی چون فارغ شد مصنف از تعریف قضیه
و تقسیم حملیه شروع کرده است در احکام که از آن حملیه

احکام عکس مستوی بیست و عکس مستوی آنست

که بگردانی جزء اول قضیه را جزء ثانی و بالعکس و شرایط

دیگری محفوظ بود در کیف یعنی ایجاب و سلب و صدق و کذب و اما

محفوظ بودن کم واجب نیست زیرا که موجبه کلیه موجبه

جزئیه منعکس میشود زیرا که موضوع و محمول [illegible] اگر

[illegible] مختلف [illegible] عبارت این است که دلیل کبیر از برای

مطلب کلی آنکه عکس مستوی موجبه صادق نباید و دیگری

آنکه موجبه کلیه صادق [illegible] و [illegible] مستوی آنکه چرا

عکس صادق نباید [illegible] زیرا که موضوع و محمول [illegible]

شامل [illegible] موضوع مثلا الانسان حیوان [illegible]

[illegible] موضوع که [illegible] و محمول که حیوان [illegible] الانسان

[illegible] صادق [illegible] حیوان [illegible]

[illegible] و [illegible] کلیه صادق [illegible]

[illegible] کلیه صادق [illegible] تتمه

[illegible] عکس [illegible] موضوع [illegible] و لازم

[illegible] مثلا [illegible] حیوان

[illegible] کلیه [illegible]

است و [illegible] موضوع و محمول [illegible] ناطق

[illegible] چنانکه صادق [illegible] انسان

دیگر چون

ولکن چون قاعدهٔ منطقی [illegible] باشد [illegible]

[illegible] صادق باشد [illegible] صادق [illegible] دق است

و سالبهٔ [illegible] عکس [illegible]

کلی سالبه [illegible] اگر [illegible]

عکس [illegible] مثل لا شیء من الانسان بکاتب بالامکان العام صادق

است [illegible] بعض الکاتب [illegible] بالامکان العام [illegible]

صادق [illegible] لازم است [illegible]

و سالبهٔ جزئیه عکس ندارد [illegible] عکس [illegible] لازم

قضیه باشد [illegible] از امور متخالف [illegible] پس هرگاه

در بعضی از امور عکس داشته باشد و در بعضی [illegible] عکس

نداشته باشد این معنی قضیه را عکس نیست زیرا عکس لازم

نیست [illegible] در بعضی مواد عکس دارد مثل لیس بعض

الحیوان [illegible] ولیس [illegible] و در بعضی مواد عکس ندارد

مثل لیس بعض الحیوان بانسان ولیس بعض الانسان بحیوان

[illegible] عکس [illegible] نقیض قضیه [illegible]

بدانکه [illegible] قضیه عکس نقیض است و نقیض [illegible] شیء

دفع [illegible] شیء است مثلا نقیض الانسان لا انسان است

پس شرط است [illegible] نقیض [illegible] در کیفیت یعنی

ایجاب و سلب [illegible] لذاته [illegible]

کذب و صدق دیگر باشد الا که آنکه با زهت از برای تتمیم شد از

قید دیگر که کذب هر یک لذاته مستلزم کذب دیگر باشد تا آنکه بیرون

رود بقید اول اختلاف یکه واقع است میان موجبه جزئیه و سالبه

جزئیه مثل بعض الحیوان انسان و بعضه لیس بانسان زیرا که

صدق هر یک لازم نبود در کذب دیگر زیرا که هر دو صادق است و بقید

ثانی اختلافی که واقع است میان موجبه و سالبه [illegible] چون کل

حیوان انسان و لا شیء من الحیوان بانسان زیرا که کذب هر یک لازم

ندارد صدق دیگری را زیرا که هر دو کاذب است پس [illegible]

که شود [illegible] اختلاف [illegible] بعضی

جزئی [illegible] دیگر

[illegible] قید لذاته مثل

زید انسان و زید لیس بناطق بواسطه آنکه اگر چه از صدق

هر یک کذب دیگر و از کذب هر یک صدق دیگری

لازم می آید اما این اختلاف لازم [illegible]

بلکه بواسطه خصوصیت که ناطق مساوی انسان است و هر یک

در [illegible] لازم می آید پس بدانکه نقیض [illegible]

پس نقیض [illegible] جزئیت الخ [illegible]

[illegible]

بعض الحیوان لیس بانسان باشد ونقیضش سالبهٔ کلیه موجبهٔ
جزئیه است چون لا شیء من الانسان بحجر نقیضش بعض الانسان
بحجر است قضیهٔ منفصله الخ چون نکه فارابی شد حکم انا حکم
تقسیم حملیه واقسام ان شناوری کرده است در تقسیم
منفصله ولازم نامیده شده بلزومیه از این جهت است که تالی
لازم مقدم است بحیثیتی که مستحیل است انفکاک [illegible] مقدم لزوم
علاقه که میان مقدم وتالی است ومراد بعلاقه چیزیست که سبب ان
مقدم مستصحب تالی است چون طلوع شمس که علت وجود نهار است ومثال
هریک از موجبه وسالبه در اوائل مبحث قضایا گذشت
واتفاقیه باشد الخ ونامیده شده باتفاقیه از این جهت است که تالی
مقدم نیست بلکه چنین اتفاق افتاده که تالی مستصحب مقدم است
ومثال [illegible] کلما کان الانسان ناطقا فالحمار ناهق ولیس کلما کان
الانسان ناطقا کان الفرس صاهلا [illegible] متصله الخ بدانکه
اقسامی که گذشت باعتبار متصله بود [illegible] تقسیم باعتبار منفصله
وتقسیم منفصله بر سه قسم است اول حقیقیه وان ما تحکم [illegible]
[illegible] نمی‌کند زیرا که جمع ان محال است [illegible] یعنی ارتفاع ان [illegible]
مانعة الجمع یعنی جمع ان محال است [illegible] چون این شیء یا شجر باشد یا حجر
که شجر وحجر با هم جمع نشود الا دفع شی ممکن است [illegible] که میتوانند [illegible]

که نه تجربه باشد و نه تجربه بلکه اما نا باشد پس مانعة الجمع و تبع

خالی بودن و غرق شدن از زید یا هم جمع است نه جمع کرد

زید یا در دریا است یا غرق نمیشود لکن رفعش ممکن نیست زیرا

لازم میاید که زید در دریا نباشد و غرق نشود زیرا که رفع دریا بودن

دریا نبودن است و رفع غرق نشدن غرق شدن است تناقض

و [illegible] از ... الی ... لیس ... موجبه کلیه است موجبه

جزئیه است لیس در عکس کلما کانت الشمس طالعة فالعالم

العالم مضیئ چنین باید گفت قد یکون العالم مضیئا فالشمس طالعة

و موجبه جزئیه عکس موجبه جزئیه منعکس میشود چون قد یکون الشمس طالعة

فالعالم مضیئ که منعکس میشود بمثل خود و لیس در عکس لیس البتة

اذا کانت الشمس طالعة فالليل موجود چنین گوییم لیس البتة

اذا کانت اللیل موجود فالشمس طالعة و سالبه جزئیه عکس ندارد

و اشکال [illegible] موجبه متصله کلیه سالبه جزئیه متصله

مثلا کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود تدلا

یکون اذا کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و قسم الموجود

... الخ بر حکم قیاس لا ان النتیجه قیاس

ناسته که از ان ... قیاس کمون ... ادجاء

کلی در

کلی و دوم استقراء از انجمله استقراء نامند که حاصل

کلی حاصل میشود از استقراء و تتبع احوال جزئیات و دوم

و تمثیل آن است که آنرا تمثیل نامند که مطلوب جزئی حاصل شود

از تمثیل نمودن جزئی بجزئی دیگر استقراء و تمثیل

بدانکه اما آنکه استقراء مفید یقین نیست زیرا که احتمال

دارد که یک جزئی از جزئیات کلی که تتبع نموده باشد چنانکه تمساح

که تمساح فک اسفل را متحرک نمیشود عند المضغ و اما

آنکه تمثیل مفید یقین نیست زیرا که بسیار است که حکم بجزئی

متعلق بجزئی دیگر چون مثال مذکور که فرس و تمساح هر دو

از جزئیات حیوان اند و لکن حکم تحرک فک اسفل

در یکی میشود عند المضغ و حکم تمساح که متحد الکم

شود پس لازم نمی آید از آنکه هر جزئی کلی مترتب شود آنکه حکم

بر جمیع جزئیات آن مترتب پس عمده در باب البرهان

که تصدیق عبارتست از مقدمه که حاصل

میشود از یقینی الا وانما عبارت

است الخ بدانکه در جمیع و قیاس

قیاس بجمیع مشهور که قول و

تعلق پس ذکر احدهما کافی است

بعضی بابی که نداند که آن

اعم از اینکه مناسبتی و بعضی اجزاء [illegible] تا از انکه مرکب [illegible]
سبقه الی [illegible] بیان نیست ذکر مؤلف بعد از [illegible] ذکر
خاص نسبت بعد از عام [illegible] اینست [illegible] در تعریف
و بعضی از [illegible] کوهر انه [illegible] با [illegible] ذکر
خاص بعد از عام و [illegible] است که [illegible] خاص
مشتمل بر عام [illegible] جزء [illegible] خاص [illegible]
مثل [illegible] ناطق در تعریف انسان که ناطق [illegible] اختصاص
حیوان اما حیوان جزء [illegible] ناطق نیست و اما اگر خاص
مشتمل بر عام مثل [illegible] جسم نامی حیوان ناطق در
تعریف [illegible] که حیوان [illegible] است بر جسم نامی [illegible]
پس در [illegible] نیست و مؤلف [illegible]
از این قبیل است [illegible] قول [illegible] در [illegible]
مؤلف [illegible] قول شامل است [illegible] و [illegible]
و [illegible] مؤلف از او [illegible] و [illegible]
[illegible] و قضیه واحد که لازم دارد عکس [illegible]
نقیض [illegible] از [illegible] که ما فوق داد [illegible]
و [illegible] لازم [illegible] از [illegible] دیگر [illegible]
استقرا و تمثیل [illegible] استقرا و تمثیل [illegible] لازم
کلی [illegible] قول [illegible] است که [illegible]
از [illegible]

از این دو دلیل انتفی بدانکه در بعضی از نسخ قید الذاته نبوده
در تعریف قیاس و ظاهر آنست که بی وجه در قیاس مساوات

تعریف قیاس بر لازم نمی آید زیرا که لازم آمد قول دیگر بلکه لازم
می آید بواسطه مقدمه خارجیه و بعد از این ثمین مساوات
است و مراد از مساوات شی است که نتیجه بکلام شخصی
مساوات نیست لکن لذاته نتیجه نمی دهد بلکه بواسطه جزو
مقدمه خارجیه دیگر است که مساوی مساوی [illegible] بانست

کما اشیر فیه الخ بدانکه نا با [illegible] است که ماده نتیجه در قیاس مستعمل
مذکور باشد خواه اقترانی و خواه استثنائی مانند هر که
بر او استثنائی [illegible] که لکن باشد و [illegible] مذکور
نتیجه بالفعل مذکور نباشد بلکه بالقوه مذکور باشد که از ماده نتیجه
است از اقترانی [illegible] زیرا که صغری و کبری فوق [illegible]
از واده استثنائی [illegible] فاصله نیست [illegible] اینست [illegible] مشتمل
که مراد از [illegible] صورت نتیجه نیست لکن [illegible] الخ

این مثالست از برای آنکه خود نتیجه مذکور باشد
ولکن چون [illegible] این مثالست از برای [illegible] نتیجه
نتیجه مذکور باشد از جملات حرف [illegible] مرکب [illegible]
الکلام [illegible] و [illegible] مختص حادث و غیر [illegible] مرکب
باشد از [illegible] حروف [illegible] مرکب باشد از شرطی [illegible]

اما اول که چون آفتاب بر آمده باشد روز باشد

ولکن روز باشد عالم روشن باشد نتیجه میدهد که اگر

آفتاب بر آمده باشد روشن باشد و مادهٔ دوم چون اگر

این شخص انسان باشد حیوان باشد و هو حیوانی

عکس نقیض نتیجه دهد که هر گاه این شخص انسان نبود

حیوان است زیرا که نسبت ... ابن ...

این دلالت است از برای تخصیص چون اشکال در جهات قسم

و حاصل دلیل آنست که حد وسط از دو ... قسم

بیرون نیست یا موضوع است در یکی و محمول است در دیگری

و این بر دو قسم است ... ... اعتبارات

از جهة حاصل میشود از اشکال از جهة که او را با هر

طرف نسبت بود چون متغیر که مناسبت دارد هم

با موضوع که عالم باشد و هم با محمول مطلوب که حادث باشد

و از او اطراف الذین ... بشیئی است که ... میشود

واقع میشود و از ... قبول میکند و از ... میرسد

و موضوع مطلوب از این جهة اصغر نامند که اخص است

و محمول را اکبر نامند که اعم است از موضوع و شکل را

از این جهة شکل نامند که از اجتماع با صغری کبری حاصل میشود

و صغری را از این جهة صغری نامند که در بر دارد اصغر را

و کبری را

وکبری را از این جهت کبری نامند که در بیشتر اکبر باشد
و حد وسط آنکه محمول باشد در اصغر الخ و حد وسط در این شعر
اوسط اکبر یا فتد و در بعضی بیان و وضع
بکبری کرده شکل نخستین شمارند حمل بهر دو
دویم وضع بهر دو سیم رابع اشکال را عکس
نخستین شمارد شرط شکل اول آنست الخ دانکه
از اشکال اربعه اشکال احتمال است زیرا که هر یک
از صغری و کبری چهار احتمال است که عبارت
از محصورات اربع باشد یعنی صغری یا موجبه کلیه
باشد یا سالبه کلیه یا موجبه جزئیه یا سالبه جزئیه و هم چنین کبری
و ضرب چهار در چهار شانزده میشود پس شکل اول را
شانزده احتمال است لیکن بقید ایجاب صغری بیرون میرود هشت
از پس باقی میماند هشت دیگر و بقید کلیه کبری بیرون میرود
قوله چهار باقی میماند پس چهار دیگر موجبتین کلیتین
چون کل انسان حیوان و کل حیوان حساس فکل انسان حساس
دوم از بعض الانسان اسود و کل اسود جسم فبعض
الانسان جسم سیم نتیجه چون کل انسان حیوان ولا شیء من الحیوان
قوله بجماد فلا شیء من الانسان بجماد چهارم چون بعض الحیوان

انسان و کل انسان [illegible] ینتج بعض الحیوان لیس [illegible] ادرو
و شرط شکل ثانی الخ و ساقط میشود از این ضروب [illegible]
ضرب هشتگانه بقید اختلاف مقدمتین و چهار باران
بقید کلیة کبری قوله چنانکه ضرب ب است یعنی [illegible]
است بدانکه سبب عدول از امثله مذکوره [illegible] مذکو
دو چیز است یکی اختصار دیگر دفع توهم انحصار یعنی تا آنکه شخصی توهم
نکند انحصار مثال را بانسان مثلا زیراکه مثال منحصر نیست هر
بعضی بلکه [illegible] تصور صلاحیت از برای مثال دارد
پس کل ج ب کنایه [illegible] از هر شکل مخصوص فلیتبر پس
نتیجه شکل ثانی نیست الا سالبه الخ زیراکه نتیجه تابع اخص مقدمتین
است پس اگر از مقدمتین سالبه باشد نتیجه نیز سالبه [illegible]
[illegible] دیگر از مقدمتین جزئیه اخص است از کلیه پس چونکه شرط
شکل ثانی اختلاف مقدمتین است پس لابد که یکی از مقدمتین
در سالبه باشد بنابر قاعده که نتیجه تابع اخس مقدمتین است
و شرط شکل ثالث است الخ بدانکه ساقط میشود
از شکل ثالث [illegible] هشت ضرب بقید ایجاب صغری [illegible]
از بقیه [illegible] احدی المقدمتین و شکل رابع بعید است از طبع
بدانکه اسهل اشکال شکل اول است و اصعب از همه رابع لکن
باشاره میشود و میرکنیم علی الاجمال [illegible] از اشکال ما پس
بدانکه شرط شکل رابع یکی از دو امر است یا ایجاب مقدمتین
با کلیة [illegible]

بالجملة کبری و[ا] اختلاف در مقدمتین بکلیة کبرا در مقدمتین و ...

نتیجه اشکال اربعه ببینید در سرایه   مقلب اقدان

یعنی کبری ثانی در شکل ثانی سیم   در چهارم یعنی کبری

یا یعنی کاین شرط در ثانی   شرط اختلاف است بموجب ...

و صغری و کبری بالجملة کلی و یعنی ... و کبری

بکلیة صغری را   قیاس استثنائی الخ چونکه فارغ شد مصنف

از قیاس اقترانی شروع کرد است در قیاس استثنائی

موکر باشد ان متصلة لزومیة الخ بدانکه متصلة اتفاقیة

اعتبار نیست زیراکه از وی لازم نمی آید نتیجه مثلا اگر انسان ناطق است و فرس

صاهل است هرگاه گفته شد که لکن انسان ناطق است یقینی حاصل نمی شود

که فرس صاهل است   بدانکه متصلة لزومیة ... نتیجه است

یکی از وضع مقدم وضع تالی زیراکه چون تالی لازم باشد مثلا مذکور

بنابر این از وجود حیوان است بود انسان ... باشد از مقدم ذات

الحقیقی لازم نمی آید وضع اعم مثلا از وضع انسان لازم نمی آید رفع حیوان

چراکه شاید فرس باشد   اما انفصالی الخ بدانکه انفصالی بر ...

حقیقیة مانعة الجمع و مانعة الخلو اما حقیقیة چهار نتیجه است از وضع

رفع تالی و از رفع مقدم وضع تالی و از وضع تالی رفع مقدم و از

... وضع مقدم زیراکه هر یک از مقدم و تالی نقیضه یکدیگر است لیس از وجود

دیگری لازم آید عدم دیگری بعکس و اما مانعة الجمع ...

دو نتیجه است از وضع مقدم رفع تالی و از وضع تالی رفع مقدم

و اما از رفع احد جزئین لازم نمی آید وضع الجزء الآخر و دیگری

نیز که ارتفاع هر دو با هم صحیح است و همچنین مانعة الخلو

دو نتیجه است از رفع مقدم وضع تالی و از رفع تالی

وضع مقدم اما از وضع احد جزئین لازم نمی آید رفع دیگری

نیز که اجتماع هر دو صحیح است قد فرغت من تسوید

هذه النسخة فی عصر یوم الخمیس من شهر ذیقعدة

الحرام سنه ۱۳۰۱ ستة ثلاث مائة بعد الالف من

الهجرة النبویة صلی الله علیه و آله قل حاقیه بل لا شیء فی

الحقیقة تراب اقدام طلاب علوم دینیه محمد مهدی

ابن اخوند ملا مقدسی ابن مرحوم مغفور مبرور آخوند

ملا محمد حسن ابن مرحوم جنت مکان خلد آشیان ملا عبد

الرحیم نیز اللهم اغفر لی و لهم و لجمیع المؤمنین و

المؤمنات [illegible] فی [illegible] و کاتبه [illegible]

[illegible]

کتبت فی المدرسة الجعفریة القاینیة سنه ۱۳۰۱

شد بتوفیق خدا این [illegible]

این کتابت یوم پنجشنبه تمام

در دو لیم دادن جنت ابی و نه مراد مسلام الله علیهما

السلام علی شیعة آل الله و الباکی فی عزاء اولیاء الله و رحمة الله

و برکاته و تحیاته اعوذ بالله من الشیطان الرجیم مرج

البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان فبای آلاء

ربکما تکذبان یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان فبای آلاء

ربکما تکذبان معنی ظاهر این سنی بقه آنست که ای گروه جن

و انس بر دو دریا که در شما انچنان صاحب قدرت کامله ایست که جمع

میکند بیا میخته دو دریا شور و شیرین را که دریای فارس و روم

است که دو دریا محیط بیکدیگر جمع میشوند و در میانه آنها از قدرت

پروردگار قهار برزخی و حایلی هست که هیچ یک تجاوز نمیکنند بسوی دیگری

تغییر نمیدهند بسبب یکدیگر ماده خود نشوند و منفعت یکدیگر را

و بعضی از مفسرین دو دریا را دو دریای آسمان و زمین میدانند

که اندر دریای شیرین آسمان است و دریای شور زمین پس صدفها

دهانهای خود را میگشایند و باران بر آنها میبارد و از دانهای

بزرگ مروارید بزرگ و از دانهای کوچک مروارید کوچک

خلق میشود و از برای این آیه شریفه در باطن معانی بسیار شده

بزرگانه است اندر زیاده باطن است و دریای دجا کرام این

دو اول و اخلاق و نیکویی بسیار حاصل میشود که بعضی بلند

مرتبه است و بعضی پست است و معنی دیگر این است که مراد

دو دریا رحمت و سخط الهی است که به دو دریا تعبیر و تفسیر

شده است که از این دو دریا مخلوقات بزرگ و توحید خلق میشوند

و معانی دیگر نیز شده که از این تعلیق کنی بیش از اینها از اراده

بلکه از ترجمه معانی باطنیه و نورانیه آنکه مناسب فهم عوام است

ها است و شنیدن آن باعث صفای قلب و فوائد نیز از تأثیرها رسیدن است این است که در کتاب مجمع از سلمان فارسی

روایت شده است که مراد از نور در یکی مستبداد صبا و در کن اولی
دعاة اتقیا و ولی خداوند بر اهل ارض و سما جناب علی ابن ابی طالب
است و در دیگری عفت قرون و نور الحضرت سیدة النساء جناب
فاطمه زهرا است و در برزخ و واسطه در میان ایشان مخزن اسرار
و بشیر اصفیا و شفیع روز جزا جناب محمد بن عبد الله صلعم است
و مراد از لؤلؤ و مرجان که از آن دو دریا حاصل شده اند ما بین بحرین
نور بین النیرین دو میوه قلب رسول الثقلین حضرت امام حسن
و امام حسین علیهم السلام اند پس در این آیات شریفه اشاره است
بواسطه بودن رسول خدا در میان آنها در ملاقات ایشان و
در بارهٔ خود از برای خلق شدن لؤلؤ و مرجان عزیز گوشوار
عرش عظمت الهی عز شأنه الجلیل که برایشان و دوستان
ایشان باد رحمتهای بی شمار و نهانی و بر منکران و دشمنان ایشان
باد لعنتهای بی منتها پس چه بسیار خوش است این آیه را خوب است
که ذکر نمایم بعض از احادیث برای که خداوند واسطه قرار داده
سید الانبیاء را از برای تزویج ما بین سیدة الاوصیا
و سیدة النساء و لازم بین ذکر شود احادیث واسطه
شدن حاسمی ال عبا جناب سید الشهدا از برای تزویج کردن
فاطمه صغری دختر خود را از برای قاسم ابن امام حسن
تا اطلاع بر کیفیت عروسی حضرت فاطمه زهرا علیها التحیة و الثنا
دوستان شود معرفت کامل و شاداب شود و حال آنکه در شهر
بر عروسی فاطمه صغری زوجه روز عاشورا قلبهای غمناک
و دیدهای پر آب شود و بعد از کیفیت بدهد این امت
که بعد از آنکه جناب احدیت جل جلاله امر فرمود که بهشت
و حور العین را زینت دهند و عرش و آسمانها را بزینتها بیارایند
زینتها زینت کردند و امر فرمود که جمیع ملائکه مقربین در بیت
المعمور جمع شدند و راحیل که فصیح ترین ملائکه بود بر کرسی
از نور بر آمد خطبه که اهل آسمانها به فصاحت خطبه شنیدند

بوده خوانده جناب رسول الله صلی الله علیه [illegible] بنی ... از جانب کسی ... فاطمه زهرا را اجازت عقد فرمود [illegible] علی بن ابیطالب قبول نمود و در یکی حدیث است که ... ابن ... بیغمبر ... در زمین و آسمان امین ... در حدیث دیگر است که ملک ... بنی ... در حدیث دیگر است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که ... سخنی ... که هرگز نگفته بود گفت السلام علیک یا اول و یا آخر و یا حاشر گفتم اعلیک اینها چه خطاب است ... گفت اول کسی که ... قیامت ... آخر ... بیغمبران و خاتم ... قیامت ... گفتم ... چه نام داری گفت محمود گفتم از برای چه نازل شده گفت ... الله یامرک ان تتزوج النور من النور ... السلام ... تزویج ... فاطمه ... گفت که خدا ... آسمان ... تزویج ... داشته ...

بدانکه لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی ونصرته به یعنی نیست خدائی بغیر از خدای یگانه و محمد رسول اوست و قوت دادیم او را بعلی ابن ابی طالب

و ... بیغمبر ... گفتم ای محمود ... است که این ... نوشته ... است گفت بیش از آنکه خدا ... حضرت آدم را خلق ... بیست ... هزار سال ... مشغول ... آسمان ... شاد و مسرور ... فاطمه ... از اصداق فاطمه ... اصحاب ... ایشان ... بهشت ... بنت ... آنحضرت ... است ... از برای ... و از ... لازم ...